اسطوره

سیری در جهان اسطوره‌ها

عبداله آهار

سیری در جهان اسطوره‌ها

عبداله آهار

سرشناسه	: آهار، عبداله، ۱۳۳۵-
عنوان و نام پدیدآور	: سیری در جهان اسطوره‌ها / عبداله آهار؛ ویراستار فهیمه حیدری.
مشخصات نشر	: شیراز: کهور، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری	: ۴۴۱ ص.
شابک	: ۹۷۸-۶۲۲-۹۴۲۷۷-۰-۵
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا
یادداشت	: کتابنامه: ص. ۴۳۴-۴۴۱.
موضوع	: اسطوره‌شناسی
	Mythology
	اسطوره
	Myth
	اساطیر ایرانی
	Mythology, Iranian
	اساطیر ایرانی در ادبیات
	Mythology, Iranian, in Literature
رده بندی کنگره	: BL ۳۱۳
رده بندی دیویی	: ۲۰۱/۳
شماره کتابشناسی ملی	: ۸۸۱۶۶۶۶
اطلاعات رکورد کتابشناسی	: فیپا

انتشارات کهور

سیری در جهان اسطوره‌ها

نویسنده: عبداله آهار

نوبت و سال چاپ: اول، ۱۴۰۱ / شمارگان ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۴۲۷۷-۰-۵

طرح جلد و صفحه‌آرایی: شجاع‌رضا انوری

ویراستار: فهیمه حیدری

چاپ دوستان، تهران

نشر: نشر کهور، شیراز

آدرس: شیراز، میدان ابوالکلام، ابتدای بلوار آیت‌الله‌ربانی، نبش کوچه ۴، انتشارات و کتابسرای کهور

تلفکس: ۳۲۲۸۵۷۳۶-۰۷۱

ایمیل:kahoor_pub@yahoo.com

اینستاگرام: kahoor_bookstore

حق چاپ محفوظ است

سیری در جهان اسطوره‌ها

عبداله آهار

فهرست

شکل‌گیری شخصیت قهرمان در اسطوره‌ها ۹

اسطورهٔ آتش ۱۴۷

اسطورهٔ قربانی ۱۹۵

اسطورهٔ گیاهان ۲۴۷

اسطورهٔ حیوانات ۳۱۳

شکل‌گیری شخصیت قهرمان در اسطوره‌ها

شکل‌گیری شخصیت قهرمانان در اسطوره‌ها که در دوران بعدی حماسه‌ها آن را بازنمایش می‌دهند، چنین است که گاه این قهرمانان از ابتدای زاده‌شدن نشان غیرطبیعی دارند؛ در کودکی نسبت‌به دیگر هم‌سالان خود برتر هستند. هم‌چنان که بیشتر وارد اجتماع می‌شوند با حوادث و اتفاق‌های بزرگ‌تری مواجه می‌شوند. در جنگ‌ها با هماوردانی نامدار رویاروی می‌شوند، با حیواناتی مانند شیر یا اژدها نبرد می‌کنند و در آزمون‌های دشواری که در مسیر راه آن‌ها قرار می‌گیرد، پیروز می‌شوند. پیروزی در تمام این مراحل و آزمون‌ها آن‌ها را تبدیل به قهرمانی یگانه

می‌کند. همان‌طور که تولد و زندگی آن‌ها شگفت و غیرمنتظره است، مرگشان هم از نوعی دیگر است. گاه قهرمان مرگی ندارد و به جاودانان می‌پیوندد؛ همچون گرشاسب و کیخسرو. می‌توان گفت آن قهرمانی و پیروزی‌ها، نمادی از انسان آرمانی و ذهن داستان‌پرداز آن مردمان می‌تواند باشد. پیش از آنکه قهرمانان پا به گسترهٔ حماسه بگذارند، این نقش را خدایان و در پاره‌ای از اساطیر، غول‌ها که در اساطیر یونان تایتان‌ها هستند، انجام می‌دادند. در مراحل بعدی که حماسه‌ها شکل می‌گیرند، شخصیت‌های پهلوانی و قهرمانی پدید می‌آیند و حماسه‌ها آن را بازنمایش می‌دهند. آنچه سبب به‌وجودآمدن شخصیت‌های قهرمانی می‌شود، نیاز مردم آن جامعه است که الگوهای کهن خود را چه نیک و چه بد، در شکل‌گیری شخصیت قهرمان به‌شکلی آرمانی بازآفرینی می‌کنند. آنچه از بررسی شخصیت‌های اسطوره‌ای و شکل‌گیری چنین ماجراهایی در پیوند با قهرمان می‌توان دریافت این است که بسیاری از این‌گونه داستان‌ها و شخصیت‌پردازی‌ها به‌منظور باورپذیرکردن آن باور کهن است؛ برای نمونه در باور کهن ایرانیان که جهان را عرصهٔ پیکار نیروهای اهریمنی و اهورایی می‌دانستند، داستان‌هایی پرداخته می‌شود که قهرمانان آن زادهٔ پیوندی دوگانه هستند؛ به این معنا که قهرمان مرد با زنی از سرزمین بیگانه یا دشمن (اهریمن) بنا به سرنوشت مقدر ازدواج می‌کند و ثمرهٔ این پیوند، شوم‌سرانجامی کودک حاصل از این پیوند است که خود تبدیل به قهرمان می‌شود. از مشهورترین این‌گونه پیوندها در شاهنامه داستان پیوند زال با

رودابه، رستم و تهمینه و کاووس با دختری تورانی[۱] از خانوادهٔ گرسیوز و گشتاسب با کتایون دختر قیصر روم است.[۲]

از دیگر بن‌مایه‌های اصلی در شکل‌گیری شخصیت‌های قهرمانی، باور به سرنوشت است که این باور را بیشتر در اسطورهٔ کودکِ رهاشده است که دست سرنوشت از این کودک قهرمان می‌سازد. در شاهنامه خویشکاری‌های قهرمانی را در وجود پهلوانان می‌بینیم. همان‌طور که گفته شد، در سرگذشت هرکدام از این پهلوانان از ابتدای زاده‌شدن تا آن هنگام که مرگ آنان را از پای درمی‌آورد، با ماجراهای شگفتی روبه‌رو می‌شویم؛ حتی مرگ آنان غیرعادی و از گونه‌ای دیگر است. این‌گونه مرگ‌ها در کل با شخصیت قهرمان و کارکرد او در طول زندگی‌اش رابطهٔ مستقیم دارد. آنچه در شکل‌گیری شخصیت قهرمان نمود بارز دارد، جدا از زادن و مرگ متفاوت آنان، انجام کارهایی است که در توان دیگر انسان‌ها نیست. قهرمانان در روند شکل‌گیری شخصیتشان آزمون‌های دشوار را به‌آسانی می‌گذرانند. این آزمون‌ها اغلب با آزمون‌های دیگر قهرمانان مشترک است، مانند گذر از هفت‌خان رستم و اسفندیار و گذر هرکول از دوازده خان در اسطوره‌های یونانی. گذر از آب، مانند گذشتن موسی از رود نیل، فریدون از اروند رود، گذشتن کیخسرو از دریای سیحون و گذشتن رستم از دریایی که اکوان‌دیو او را در آن می‌اندازد. از دیگر ویژگی‌های قهرمانان پیوند آن‌ها با کوه است. کوه‌ها از

---

۱. مادر سیاوش

۲. برای آگاهی بیشتر به کتاب کشتهٔ خویش نوشتهٔ عبداله آهار رجوع شود.

دیرباز در باور مردمان کهن موقعیتی ویژه و مقدس داشتند و جایگاه خدایان و پیامبران بوده‌اند؛ مانند حضرت موسی پیامبر قوم یهود با کوه طور، حضرت محمد(ص) با کوه حرا. همچنین کوه البرز در باور ایرانیان، کوه کون‌لون در باور مردمان چین، کوه مرو و هیمالیا در باور هندوان، کوه شینتو در باور مردمان ژاپن و کوه المپ در باور مردم یونان که جایگاه خدایان بوده است. در اسطوره‌ها آن زمان که قهرمانان راه به حماسه می‌یابند، پیوندی با کوه دارند؛ مانند فریدون که مادرش فرانک از بیم کشتن فرزند، او را به البرز کوه می‌برد یا زال که سیمرغ در البرزکوه او را پرورش می‌دهد. گاه قهرمان از ویژگی ممتازی برخوردار است؛ مانند رویین‌تنی اسفندیار در شاهنامه و رویین‌تنی اشیل در اسطوره‌های یونانی و زیگفرید در اسطوره‌های ژرمنی. همچنین برخی از قهرمانان ابزار و سلاح‌های ویژه دارند مانند زره سیاووش که دارندهٔ آن در جنگ‌ها پیروز است و سلاح دشمن بر او کارگر نیست. یا ببر بیان رستم و کلاه‌خود او که کاسهٔ سر اکوان‌دیو است و جام جهان‌بین کیخسرو که با نگریستن در آن جام رموز بر او کشف می‌شود. گاه قهرمانان نسبتی هم با جادو و افسون دارند مانند ضحاک، فریدون، زال و افراسیاب. از ویژگی عمدهٔ شخصیت‌پردازی قهرمان به‌دنیاآمدن متفاوت اوست که گاه در شخصیت پیامبران یا قدیسان هم این‌گونه تولدهای شگفت را می‌بینیم. در اسطوره‌های چینی، جیانگ‌یوان مادر هوجی، پای خود را بر جای پای خدا می‌گذارد و باردار می‌شود. در روایات مسیحی هم خداوند از روح خود توسط جبرئیل در مریم می‌دمد و حضرت عیسی زاده می‌شود. زاده‌شدن پسران زرتشت هم بنا بر آنچه در متون زرتشتی آمده، بدین صورت است که نطفهٔ

زرتشت در دریای کیانسه به ایزد ناهید[1] سپرده شد. سه کنیز در زمان‌های مختلف برای آبتنی به دریا می‌روند و از نطفهٔ زرتشت آبستن می‌شوند و اوشیدر، اوشدرماه و سوشیانت به دنیا می‌آیند. رستم قهرمان حماسی شاهنامه با چاره‌گری سیمرغ و شکافتن پهلوی رودابه به دنیا می‌آید. گاه این قهرمانان توسط دیگری غیر از مادر پرورش می‌یابند که در این مورد بیشتر حیواناتی مانند گاو یا پرندگانی افسانه‌ای مانند سیمرغ هستند که قهرمان آینده را پرورش می‌دهند که این نمونه در اسطورهٔ کودک رهاشده بیشترین نمود را دارد.

اسطورهٔ کودک رهاشده

یکی از ویژگی‌های شکل‌گرفتن شخصیت‌های قهرمانی را می‌توان در اسطورهٔ کودک رهاشده دنبال کرد. این‌گونه از داستان‌ها در بین مردمان کهن تاریخ نمونه‌های فراوان دارد. در داستان‌ها، شخصیت‌پردازی قهرمان با زاده‌شدن کودک در موقعیتی خطرناک صورت می‌گیرد. گاه این اتفاق بیشتر از سوی پیشگویان و گاه با دیدن خوابی روی می‌دهد و برای پیشگیری از آن رویداد شوم، قصد کشتن کودک می‌کنند یا او را در طبیعت رها می‌کنند. نکتهٔ مهم اینکه این خواب‌ها و پیشگویی‌ها نزد آن مردمان با واقعیت تفاوتی نداشته و برای باورمندکردن آن، چنین افسانه‌هایی ساخته شده است. نکتهٔ اصلی در این‌گونه افسانه‌ها باور به سرنوشت مقدر است که رهایی از آن برای انسان

---

۱. خدای آب‌ها

ممکن نیست. بر اساس این باور، دست سرنوشت به همان راه مقدر می‌رود و کودک کشته نمی‌شود و در گذر حوادث تبدیل به قهرمان می‌شود و خواب و پیش‌بینی به همان صورت به واقعیت می‌پیوندد.

از نکات مهم در ساختار افسانه‌های کودک رهاشده ویژگی‌های دوران شبانی است. این اندیشه آنچنان باورپذیر بوده که حتی در دوران تاریخی هم، چنین سرگذشتی را برای شخصیتی تاریخی مانند کوروش هخامنشی می‌خوانیم. سرگذشت قهرمانانی که بر اساس بن‌مایهٔ کودک رهاشده شکل می‌گیرند چنین است که کودک را به بیرون از شهر برده، در کوه یا رودخانه رها می‌کنند اما چوپانی او را یافته، با شیر دام‌هایش او را پرورش می‌دهد؛ مانند سرگذشت فریدون و گاو برمایه یا تربیت‌شدن کیخسرو نزد چوپان پیران‌ویسه و گاه توسط پرنده‌ای مانند سیمرغ که همراه با بچه‌هایش زال را شیر می‌دهد و پرورش می‌یابد. در داستان رهاکردن ابراهیم در اسطوره‌های عبری هم عقابی هر روز به درون غار می‌آید و ابراهیم را شیر می‌دهد. در اسطوره‌های یونانی اودیپوس در دامنهٔ کوه کیتاریون رها می‌شود و سپس توسط شبانی که او را یافته تربیت می‌شود. همچنین از رهاشدن آسکله پیوس در کوه و شیرخوردن از پستان بز و نگهداری او توسط سگی گزارش شده است. در سرگذشت پاریس قهرمان حماسه‌های یونانی چنین آمده که او را در کوه رها می‌کنند و چوپانی او را یافته و تربیت می‌کند. در سرگذشت رموس و رمولوس هم پس از یافتن آن‌ها توسط مردی چوپان با شیر گرگ پرورش می‌یابند. همچنین در سرگذشت افسانه‌ای کوروش هخامنشی چنین می‌خوانیم که پس از تولد او را به هارپاگ می‌سپارند تا او

را بیرون از شهر ببرد و بکشد، اما هارپاک کودک را به چوپان خود می‌سپارد تا او را بیرون از شهر ببرد و بکشد. چوپان او را نمی‌کشد و پنهانی کوروش را تربیت و بزرگ می‌کند. از دیگر بن‌مایه‌های مشترک در اسطورهٔ کودک رهاشده پیوند او با کوه است که از نمونه‌های آن، داستان فریدون و بردن او از بیم ضحاک به البرزکوه در هند است. همچنین زال که او را در دامنهٔ البرزکوه که سیمرغ آشیانه دارد، رها می‌کنند. در اسطوره‌های عبری ابراهیم را درون غاری رها می‌کنند و در اسطوره‌های یونانی سرگذشت اودیپوس و آسکله پیوس و پاریس که آن‌ها را در کوه رها می‌کنند. در اسطوره‌های چینی، شن‌مونگ کودکی رهاشده است که او را در کوه‌پایه‌ای رها می‌کنند و حیوانات وحشی او را با شیر خود پرورش می‌دهند. از دیگر بن‌مایه‌های مشترک در اسطورهٔ کودک رهاشده، رهاکردن کودک در رودخانه است که از این‌گونه اسطوره‌ها داستان داراب پور همای است که او را در صندوقی گذاشته، در رودخانه رها می‌کنند و داراب را مرد گازری از آب می‌گیرد. همچنین می‌توان از زاده‌شدن موسی و انداختن او در رود نیل و سپس یافتن او توسط خدمتکاران دربار فرعون و به رودخانه انداختن روموس و رمولوس در اسطوره‌های رومی اشاره کرد. در اسطوره‌های یونانی سرگذشت پرسئوس چنین است که او را در صندوقی گذاشته، در دریا رها می‌کنند اما ماهی‌گیری او را می‌یابد و به فرزندی می‌پذیرد و پرورش می‌دهد.

در شاهنامه چندین داستان بر اساس رهاکردن کودک در طبیعت و شکل‌گیری شخصیت او و تبدیل‌شدنش به قهرمان وجود دارد. نخستین داستان در شاهنامه با بن‌مایهٔ کودک رهاشده، به‌دنیاآمدن فریدون و سپردن

او به چوپان در مرغزاری توسط مادرش فرانک از بیم ضحاک است. در این داستان گاو برمایه، فریدون را با شیر خود پرورش می‌دهد. فریدون بنا بر گزارش شاهنامه و دیگر متون کهن مانند اسطوره‌های هندی و اوستایی، تمام مراحل شکل‌گیری شخصیت قهرمان را مانند رهاکردن او در طبیعت، پرورش او توسط گاو برمایه، گذشتن از آب به‌منزلهٔ آزمون و پیروزی بر دشمنی اهریمنی مانند ضحاک را می‌بینیم. از فریدون کارهای شگفت دیگری هم دیده می‌شود. جادوگری و افسون و به‌شکل اژدهاشدنش از نمونه‌ها است. بنا بر گزارش شاهنامه، آبتین پدر فریدون است که او را می‌کشند تا از مغز سرش خوراک ماران شانهٔ ضحاک درست کنند. فرانک مادر فریدون از بیم کشته‌شدن فرزندش او را به بیرون از شهر می‌برد و به چوپان می‌سپارد و فریدون با شیر گاو برمایه پرورش می‌یابد. ضحاک شبی در خواب می‌بیند که به‌دست فریدون کشته خواهد شد. پیشگویان خواب او را چنین تعبیر می‌کنند که چون پدرش آبتین کشته شده، او به کین پدر تو را خواهد کشت. ضحاک برای پیشگیری از این کار به جست‌وجوی یافتن فریدون برمی‌آید تا او را بکشد. فرانک مادر فریدون که از این ماجرا آگاه می‌شود، کودک خود را از چوپان می‌گیرد و به البرزکوه در هندوستان می‌برد تا از گزند ضحاک در امان بماند. در ادامهٔ آن، هنگامی که کاوهٔ آهنگر بر ضحاک ستمگر می‌شورد، فریدون نوجوانی است که با کاوه هم‌پیمان می‌شود و بر ضد ضحاک قیام می‌کند. با برچیده‌شدن شاهی ضحاک، فریدون خود به تخت شاهی می‌نشیند. فریدون ازجمله شخصیت‌هایی است که وجهی کاملاً اسطوره‌ای دارد. همان‌طور که گفته شد در زمان

شیرخوارگی او با شیر گاو برمایه پرورش داده می‌شود. در کتب اوستایی و پهلوی نیاکان او همه با گاو پیوند دارند. همچنین اسفیان به‌صورت صفت پیش از نام اجداد فریدون آمده است. «فریدون پسر اسفیان پرگاو، پسر اسفیان سوگ گاو، پسر اسفیان بور گاو، پسر اسفیان سیاه گاو، پسر اسفیان سپید گاو، پسر اسفیان دفرگاو، پسر اسفیان روه گاو، پسر اسفیان ون فروغ گاو، پسر اسفیان، پسر جم، پسر ویونگهان» (۱).

پرورش فریدون توسط گاو برمایه و نسبت نیاکان فریدون با گاو را می‌توان در اندیشهٔ توتمیسم دنبال کرد که این باور متعلق به دورانی کهن از تاریخ انسان در جوامع اولیه بوده است. گاو برمایه در شاهنامه چنین توصیف شده است:

همان گاو کش نام برمایه بود — ز گاوان ورا برترین پایه بود
ز مادر جدا شد چو طاووس نر — به هر موی بر، تازه‌رنگی دگر
شده انجمن بر سرش بخردان — ستاره‌شناسان و هم موبدان
که کس در جهان گاو چونان ندید — نه از پیر سر کاردانان شنید

چنان که از منابع اسطوره‌ای برمی‌آید، در روزگاران کهن شبانی، گاو که می‌توانست نیازمندی‌های ابتدایی مردمان را برآورده سازد، اهمیتی بسزا داشته و دختران بایستی شیر گاوان را بدوشند. واژهٔ دوشیزه که از دوشیدن آمده، رسمی بوده که در قبایل آریایی رواج داشته است. واژهٔ دختر از «دوغ در»[۱] و پسر از واژهٔ «پوست در» آمده که ازجمله وظایف پسران بوده است.

---

۱. شیر

همچنین ازجمله حیواناتی که در قبایل آریایی قربانی می‌شدند یکی هم گاو بوده است. در آیین قربانی آنچه رسم است این که در بین حیوانات بهترین‌ها را که اسب و گاو بوده، قربانی می‌کرده‌اند؛ اما در دوره‌های بعدی به‌ویژه در زمان گسترش آیین زرتشت، قربانی‌کردن گاو، اسب، گوسفندان و خروس گناه به‌شمار می‌رفته است. بر این پایه، گاو توتم قبیلهٔ فریدون می‌تواند باشد و داستانی است کهن متعلق به آن دوران. فریدون هنگام رفتن به نبرد ضحاک گرزی بسان سر گاو می‌سازد و این همان گرزی است که نماد قدرت و زورمندی گاو و پهلوان است. در دوران‌های بعدی این گرز به پهلوانان دیگر مانند گرشاسب و سام و زال می‌رسد. شخصیت فریدون ازجمله شخصیت‌های اسطوره‌ای مشترک با هندوان است و متعلق به دورانی که هنوز کوچ بزرگ قوم آریایی به جنوب صورت نگرفته بود. «داستان فریدون در وداها بدین شکل است که تریت‌آپتی اژدهایی را که صاحب سه سر و شش چشم بود کشت. این اژدها چنان که در داستان ضحاک دیده‌ایم داس نام دارد و پهلوانی که با او به جدال برخاست، تریت به نام ترای‌تن خوانده می‌شود و ترای‌تن همان ثراتئون در اوستا هست که در شاهنامه به نام فریدون آمده است.»[۱]

در برخی از منابع پهلوی و همچنین در شاهنامه، فریدون را افسون‌کار نیز خوانده‌اند. در شاهنامه هنگامی که فریدون به نبرد ضحاک می‌رود، چنین می‌خوانیم:

---

۱. برای آگاهی بیشتر رجوع شود به حماسه‌سرایی در ایران، ذبیح‌الله صفا

چو شب تیره‌تر گشت از آن جای گاه — خرامان بیامد یکی نیک‌خواه
سروشی بد و آمده از بهشت — که تا بازگوید به او خوب و زشت
سوی مهتر آمد به‌سان پری — نهانش بیاموخت افسونگری
که تا بندها را بداند کلید — گشاده به افسون کند ناپدید

فریدون با آموختن این افسون‌ها اولین بار هنگامی که برادرانش قصد جان او می‌کنند و از کوه، سنگی بر او می‌غلطانند، استفاده می‌کند.

به افسون همان سنگ بر جای خویش — ببست و نجنبید آن سنگ، بیش

جادوگری فریدون یک بار دیگر زمانی است که به کاخ ضحاک می‌رسد و طلسمی که بر بالای کاخ آویخته، به زیر می‌آورد و بی‌اثر می‌کند:

به اسب اندر آمد به کاخ بزرگ — جهان ناسپرده جوان سترگ
طلسمی که ضحاک سازیده بود — سرش باسمان برفرازیده بود
فریدون ز بالا فرود آورید — که آن جز به نام جهاندار دید

فریدون همچنین برای آزمودن پسرانش به‌شکل اژدها پدیدار می‌شود. از افسونگری فریدون نمونه‌های دیگری نیز هست که در شاهنامه نیامده است. در یشت پنجم، کردهٔ ۱۶ آمده: «فریدون برای نبرد با ضحاک آهنگ گذشتن از اروندرود را دارد. کشتی‌بان که مانع گذشتن اوست، به افسون فریدون، به‌شکل کرکس درمی‌آید و پرواز می‌کند. این پرواز سه روز و سه شب ادامه دارد و کرکس راه خانه خود را نمی‌یابد. پس سپیده‌دم از اردیسور اناهیتا خواست که او را یاری دهد. آنگاه اردیسور اناهیتا بازوانش را بگرفت و او را در یک تاخت تند به خانه‌اش رساند. همچنین فریدون در جنگ با دیوان مازندران در دشت پیشانسه چون جنگ درگرفت به بالای کوه تاخت

و چون دم بیرون می‌داد از بینی راست او تگرگ بیرون می‌ریخت، سرد چون زمستان و از بینی چپ او سنگ می‌ریخت هریک به اندازهٔ خانه‌ای. آنگاه آنان را به پای اسب گشن برمایون بست و به بالا راند و آنان را به‌شکل سنگ درآورد» (۲).

«اسطوره فریدون در شاهنامه نمونه ودایی اسطوره اژدهاکشی توسط ایندرا، تریته است که در اوستا هم از آن یاد شده اما در روایت اوستایی بیشتر رنگ‌وبوی تاریخی و دینی گرفته است. نمونه ودایی فریدون، تریته آپتیه هست. لقب تریته یعنی آپتیه هفت بار در چهار سرود ریگ ودا آمده است و گاه با خود ایندرهٔکی انگاشته شده است. جایگاه تریته در آسمان است تا آنجا که هفت پرتو خورشید می‌تابد، تریته آپته آن را می‌شناسد. پیداست که او با این گفته با خورشید دعوی خویشاوندی می‌کند. جایگاه تریته در خورشید و دعوی خویشاوندی با آن با تبار فریدون در متون پهلوی که نسبت او را به جم ویونگهان می‌رسانند بی ارتباط نیست زیرا جم با خورشید مرتبط است» (۳).

ارتباط فریدون و خورشید[۱] در بنیان‌گذاری جشن مهرگان و روز بر تخت شاهی نشستن او کاملاً روشن است و بنیان جشن مهرگان را روز بر تخت شاهی نشستن فریدون می‌دانند و در شاهنامه هم به آن اشاره شده است. در وداها همچنین تریته از سوی برادران به چاه افکنده می‌شود و او پس از نیایش به درگاه خدایان و رهایی از چاه به نبرد اژدهایی به نام ورتره

---

۱. مهر

می‌رود. مهرداد بهار اسطورهٔ ودایی تریته و به چاه افکندش را از سوی دو برادر و آنگاه نیایش او به درگاه خدایان و رهاشدنش از چاه و کشتن اژدهایی به نام ورتره را صورت ودایی داستان فریدون می‌داند که در روایت حماسی به رشک‌ورزی دو برادر بر وی و داستان سه پسرش تکرار شده است (۴).

فریدون در اسطوره‌های ایرانی

نام فریدون در اوستا ثراتئون است. در متون پهلوی فریتون و در فارسی فریدون شده است. نام آبتین در اوستا به‌صورت اثویه یا اثویان و در سانسکریت اتپیا و در پهلوی اتپیان یا اسپیان آمده. آبتین از نخستین کسانی است که شیرهٔ گیاه هوم را فشرده. در یسنا بند ۹ چنین آمده که زرتشت از هوم می‌پرسد دومین کسی که تو را در جهان مادی فشرد چه کسی بود و چه پاداشی به او داده شد؟ هوم می‌گوید دومین کسی که در جهان مادی مرا فشرد اثویه است که در پاداش پسری چون فریدون به او داده شد. در اوستا هرجا از فریدون سخن رفته نام اثویه هم آمده است. در اوستا از فریدون آنجا که از سقوط فرمانروایی اژی‌دهاک سخن رفته، نام برده شده و در وندیداد چنین آمده است که: «چهارمین کشوری که آفریده‌ام ورنا[1] دارای چهار گوشه است، همان‌جا که ثراتئون براندازندهٔ اژی‌دهاک به دنیا آمده.» در آبان‌یشت چنین آمده که ثراتئون پسر اثوی از خاندان پهلوانی در کشور ورن، صد اسب و هزار گاو و ده‌هزار گوسفند برای آناهیتا

---

1 . varna

قربانی کرد و از او خواست که بر اژی‌دهاک پیروزی یابد. در یشت ۱۹ از زامیاد چنین آمده که فر کیان پس از جدایی از جمشید به ثراتئون که از همهٔ مردمان مگر زرتشت پیروزتر بود، رسید. در فصل ۳۳ از کتاب بندهشن چنین آمده که در آغاز هزارهٔ دوم اژی‌دهاک پادشاهی بد برپا کرد و هزار سال پادشاهی کرد و در آخر هزاره، فریتون او را بگرفت و ببست. در هزارهٔ سوم فریتون کشور را بخش کرد. در مینوگ‌خرت فصل ۲۷ چنین آمده که «از فریتون سوذ این بوذ، شکستن و بستن اژی‌دهاک بیوراسب گران گناه و آن شاه بس دیوان مازند[1] بزد و از کشور خنیرس براند.» همچنین در اینجا آمده است که «اهورمزد، جم و فریتون و کاووس را فناناپذیر خلق کرده و شکوه و نیرومندی و فر بخشید.» در فصل ۳۲ بندهشن پادشاهی فریتون ۵۰۰ سال از ۸۰۰۰ سال از آغاز خلقت گذشته تا سال ۸۵۰۰ به طول انجامید و در همین فصل سلسه‌نسب فریتون چنین نام برده شده است: «فریتون پسر اثفیان پسر پورترا[2] پسر سیاک‌ترا[3] پسر سپت‌ترا[4] پسر کفرا ترا پسر رماترا پسر ونفرغشن پسر جم.» اجداد فریدون همه ملقب به اثفیانند و تمام در مدت هزار سال سلطنت ضحاک می‌زیسته‌اند و هریک صد سال زندگی کرده‌اند.

---

۱. مازندران
۲. پور گاو
۳. سیاک گاو
۴. سپید گاو

زال

از نمونه‌های دیگر کودک رهاشده، اسطورهٔ زال است. برابر با گزارش شاهنامه سام صاحب فرزند پسری می‌شود که مویی سپید دارد. بر اساس این داستان زمانی که سام از تولد زال با آن ویژگی شگفت آگاه می‌شود، تصمیم می‌گیرد که او را از خود دور کند. به نقل از سام چنین می‌خوانیم:

چو آیند و پرسند گردن‌کشان — چه گویند از این بچه بد نشان
چه گویم که این بچه دیو چیست — پلنگ دورنگ است یا خود پری‌ست
بخندند بر من مهان جهان — از این بچه در آشکار و نهان

سام از داشتن چنین فرزندی احساس شرم و گناه دارد:

اگر من گنامی گران کرده‌ام — وگر دین آهرمن آورده‌ام
به پوزش مگر کردگار جهان — به من بر ببخشاید اندر نهان
بپیچد همی تیره جانم ز شرم — بجوشد همی در تنم خون گرم

پس زال را به دامنهٔ کوه البرز می‌برند و در آنجا رها می‌کنند. سیمرغ که بر بلندای کوه البرز آشیانه دارد او را می‌یابد و به آشیان خود می‌برد و همراه با جوجه‌های خود او را می‌پروراند. سیمرغ زال را دستان می‌نامد:

نهادم تو را نام دستان و زند — که با تو پدر کرد دستان و بند
بدین نام چون بازگردی بجای — بگو تات خواند یل رهنمای

دستان به‌معنای جادو و نیرنگ است. جادو و نیرنگ با زال و کارهای او همخوانی دارد که در جای خود ازجمله در داستان رستم و اسفندیار، اسفندیار او را به این صفت می‌خواند. ویژگی ظاهری زال سپیدمویی آن است. سپیدمویی زال را چون نمودی اسطوره‌ای می‌توان کاوید. «سهروردی

در کتاب عقل سرخ، زال را نماد و نمود رازورانهٔ رهروی خداجوی دانسته که در پی خداجویی است و پیوند خویش را با جهان نهان و مینوی برین نگسسته است و موی سپید وی نشانه‌ای نمادین از این پیوند دارد؛ زیرا در نمادشناسی رنگ‌ها، سپید نشانهٔ جهان فراسویی است؛ جهانی ساده و پیراسته از هر رنگ و آلایش. جهان خاکی و پیکرینه جهانی است آکنده از رنگ و آلایش و آمیختگی. بر همان پایه این جهان را که دیداری و حسی[۱] است می‌توان جهانی خواند همه سیاهی. پس سپیدمویی زال نشانهٔ آن است که وی از جهان روشنان فرود آمده است که سپیدی رنگ آن است. عقل سرخ خود به پیرو خویش می‌گوید که در جهان وی همه‌چیز سپید است.» (۵).

برابر با آنچه در شاهنامه آمده اولین ویژگی شگفت زال که این نام هم از همین ویژگی گرفته شده، سپیدمویی اوست. سپیدمویی ویژگی پیران است و خردمندی نشانهٔ آن و در ادامه می‌بینم زمانی که زال دلباختهٔ رودابه دخت شاه کابل می‌شود ابتدا هوش و خردمندی او را می‌آزمایند. آزمون هوش زال در واقع آزمونی است که بیشتر قهرمانان به نوعی باید در آن آزمون پیروز باشند. زال در برابر تمام پرسش‌ها پاسخ درست و شایسته می‌دهد و در تمام درازای زندگانی، او تبدیل به نماد پیر خردمند و دانا و چاره‌گر می‌شود.

اسطورهٔ زال را دارای ریشه‌ای سکایی می‌دانند. «جامعه‌ای که اسطورهٔ زال را پدید آورده به‌منظور مسلط‌ساختن او بر جریان پهلوانی ایران عواملی

---

۱. استومند

چند را به‌هم درآمیخته و ترکیب کرده است. افسانهٔ او هنگامی در حماسهٔ ملی نفوذ و سرایت می‌کند که با عناصر و عوامل ستایش‌آمیز اندیشهٔ ایرانی هماهنگ و مرتبط باشد. بدین سبب نسبتی خاندانی برایش جسته‌اند و با سام گرشاسب او را پیوسته‌اند. پس این نسبتی پسرپدری نیست، بلکه نسبتی پهلوانی است تا کسی که وجودش با تخیل قومی و نیازهای اجتماعی پیوند یافته است با پشتوانه‌ای از سنت‌های گذشته پهلوانی و عوامل تقدس‌شده از سوی آیین و اعتقاد جامعه به میدان آید. زال در شاهنامه پهلوان یگانه‌ای است و نمودار پهلوانی با ویژگی فرزانگی. زال تجسم همهٔ نیروهای پهلوانی است و در او همهٔ ابعاد روحانی بشری به نهایت توسع خویش می‌رسند. در میان پهلوانان و موبدان ایرانشهر خرد او از همه والاتر و متعالی‌تر است. منوچهر با آزمونی که از او به عمل می‌آورد و پاسخی رازآلود از سوی زال به موبدان برتری او بر دیگران آشکار می‌گردد. او در این‌گونه پاسخ‌گفتن‌ها نمادها را روشن و تشریح می‌کند و غرض نهایی اسطوره و بینش آن را اشکار می‌سازد.» (۶).

زندگانی زال بسیار طولانی است و او را مرگی نیست. زندگی او از عهد منوچهر تا بهمن اسفندیار در شاهنامه گزارش شده است. نخستین آزمون زال که نماد خردمندی اوست، پاسخ به پرسش‌هایی است که بزرگان دربار منوچهر مطرح می‌کنند و زال پاسخ‌های شایسته می‌دهد و از آن پس به جرگهٔ بزرگان و سپاهیان وارد می‌شود. زال در رویدادهایی چند حضوری تأثیرگذار دارد. نخست زمانی که نوذرشاه به‌دست افراسیاب تورانی کشته شده به نبرد افراسیاب می‌رود و در همین نبردها است که برای اولین مرتبه

افراسیاب با رستم نوجوان رویاروی می‌شود و در برابر رستم توان نمی‌یابد و از نبرد رستم می‌گریزد. حضور دیگربار زال زمانی است که زو تهماسب مرده و جانشینی ندارد. زال رستم را به البرزکوه می‌فرستد تا کی‌قباد را آورده و سپس او را به تخت شاهی ایران می‌نشانند؛ همچنین زمانی که کیخسرو قصد کناره‌گیری از شاهی دارد و لهراسب را به جانشینی خود انتخاب می‌کند. کیخسرو در مجلسی که از بزرگان و پهلوانان لشکر تشکیل شده، لهراسب را به جانشینی خود معرفی می‌کند. از میان بزرگان، زال که بزرگ پهلوان ایران بوده، در این مجلس در نقش پیر خردمند شگفت‌زده از کار کیخسرو، لهراسب را لایق شاهی ایران نمی‌داند، اما با دلایل کیخسرو قانع شده، شاهی لهراسب را می‌پذیرد و لشگریان به پیروی از زال شاهی لهراسب را گردن می‌نهند. زندگانی زال پایانی بس ناخوش دارد. او به چشم خود مرگ رستم جهان‌پهلوان را به نیرنگ برادر می‌بیند و سرانجام با به قدرت رسیدن بهمن اسفندیار و تاختن او به سیستان، به کین اسفندیار، خاندان زال نابود می‌شوند و زال را به بند می‌کشند. پشوتن برادر اسفندیار از بهمن می‌خواهد تا به پاس خدمات او به ایران او را آزاد کند. بهمن می‌پذیرد و زال را آزاد می‌کند. در شاهنامه از مرگ زال سخن نرفته است. شخصیت زال با آن ویژگی فردی که به دنیا می‌آید و سپس توسط سیمرغ پرورده می‌شود و لقب دستان به خود می‌گیرد و سیمرغ در چاره‌جویی‌ها راهنمای او است داستانی پررمزوراز را پدید آورده است؛ حتی نابودی خاندان زال به دست بهمن پسر اسفندیار می‌تواند بیان‌کنندهٔ تحولی باشد که با روی کار آمدن و نهادینه‌شدن دین زرتشتی در ایران و پشتیبانی قدرت نظامی و سلطنت،

باورها و آیین‌های پیش از خود را یکی بعد از دیگری از میان برمی‌دارد. پس بی‌جهت نیست که در متون دینی و ادبیات اوستایی سخنی از زال و رستم دیده نمی‌شود. شاهد بر این مدعا آن است که در داستان رستم و اسفندیار می‌خوانیم که گشتاسب به‌منظور قانع‌کردن اسفندیار برای رفتن به زابل و آوردن رستم به نزد گشتاسب، نپذیرفتن دین بهی[1] را مطرح می‌کند:

چنین داد پاسخ به اسفندیار — که ای شیر دل پرهنر نامدار
هرآن کس که از راه یزدان بگشت — همان عهد اوی است و هم باد دشت

زال در داستان‌های دیگر ملل هم نمونه‌هایی دارد که با ویژگی سپیدمویی متولد شده‌اند. «ازجمله دافنه در افسانه‌های یونانی. در این داستان دافنه را غرمی شیر می‌دهد و می‌پروراند. دیگر داستان همانند زال در ادبیات یونان، داستان شاریکلئا قهرمان داستان هلیودر است که در سدهٔ سوم میلادی تحت تأثیر آیین‌های خورشیدی و مهرپرستی پدید آمده است. این شاهدخت هم چون زال هنگام تولد بدن و مویی سپید دارد.» (۷).

در افسانه‌های چینی هم دو شخصیت به نام‌های هائوکی و لائوتزو تولد و سرگذشتی مانند زال دارند. هائوکی هنگام تولد بدنی مانند بره و مویی سپید دارد و پدر که از داشتن چنین فرزندی خشنود نیست او را بر سر راه می‌گذارد. گوسفندان کودک را با خود برده و بزرگ می‌کنند. لائوتزو حکیم و بنیان‌گذار آیین دائو به مدت هفتاد سال در زهدان مادر بماند و هنگامی که زاده شد تمام موهای سروصورتش سپید بود. به همین سبب نام او را

---

۱. زرتشتی

لائودزو گذاشتند، به‌معنای کودک پیر (۸).

سیمرغ و زال

پیوند سیمرغ افسانه‌ای با زال، این شخصیت را وجهی کاملاً اسطوره‌ای می‌بخشد. از دیدگاهی دیگر، پرورش زال به دست سیمرغ تا هنگامی که نوجوان می‌شود، ریشه در آیین کهن پاگشا دارد. «کارکرد اجتماعی آیین پاگشا آماده‌ساختن نوجوان برای پیوستن به جامعه و آسان‌کردن دوران بلوغ در راستای گزینش همسر بوده است. از رهگذر پاگشایی نوجوان از نظر اجتماعی به هویت، از نظر روانی به تعادل، از نظر ذهنی به دانش و توانایی جادویی، از دیدگاه بدنی به زورمندی و از دید جنسی به مردی دست می‌یابد. آیین پاگشا در جوامع بدوی به‌شکل‌های گوناگون وجود داشته. در این باور نخست نوجوان یا طفل، مرده انگاشته می‌شود و در پایان آیین چون موجودی تازه دوباره پای به جهان هستی می‌گذارد. این آیین‌ها به‌گونه‌ای نمادین انجام می‌شده؛ گاه بلعیده‌شدن در کام یک جانور و سپس بیرون آمدن پیروزمندانه و گاه با پختن نمادین پسربچه در دیگ و تکه‌تکه‌کردن آن. این آیین همراه با شکنجه‌های بدنی صورت می‌گرفته و نوجوان را با کشیدن دندان، ختنه‌کردن، بریدن یک بند انگشت و داغ‌کردن نشانه می‌کردند. این اعمال گاه به‌صورت طولانی‌مدت بر پسران انجام می‌گرفته که در پایان نوجوان ورزیده در شکار و جنگ‌آوری و آموختهٔ رازورمز و آگاه به قوانین اجتماعی قبیله، مرد و دارای نام و نشان می‌شدند و آمادهٔ همسرگزینی. این آیین بر دو اندیشه استوار بود: مردن کودک و زاده‌شدن

مرد. آنگاه برای ورود به کلبه سر و تن را شست‌وشو می‌دادند تا بوی کودکی و بوی مادر را از خود دور کند. در مورد دختران این آیین به‌گونه‌ای دیگر انجام می‌شده است.» (۹).

کارکرد پاگشا را به‌گونه‌ای در داستان فریدون آن هنگام که پسرانش پس از ازدواج با دختر شاه هاماوران به ایران بازمی‌گردند می‌توان دید. در آنجا فریدون که به پیشباز پسرانش رفته، خود را به‌صورت اژدها بر آنان نشان می‌دهد و واکنش هرکدام از آن پسران در واقع آزمونی است برای آن‌ها و فریدون متناسب با واکنش آن‌ها بر پسران خود نام می‌گذارد.

در شاهنامه زال دو بار از سیمرغ یاری می‌خواهد. نخست به هنگام زادن رستم زال از سیمرغ یاری می‌خواهد:

همان پر سیمرغش آمد به یاد — بخندید و سیندخت را مژده داد
یکی مجمر آورد و آتش فروخت — وزآن پر سیمرغ لختی بسوخت
هم اندر زمان تیره‌گون شد هوا — پدید آمد آن مرغ فرمان‌روا
بیامد دمان تا به نزدیک زال — گزین جهان مرغ فرخنده‌فال

سیمرغ می‌گوید که مادر را با می بیهوش سازند و با خنجری پهلوی مادر را بشکافند و بچه را بیرون آورند و با گیاهی جای زخم‌ها را درمان کنند. سیمرغ یک بار دیگر به کمک زال می‌آید و آن هنگامی است که رستم در نبرد با اسفندیار ناتوان می‌شود. رستم و رخش هر دو زخم خورده از اسفندیار به خانه بازمی‌گردند تا فردا نبرد پایانی را انجام دهند. رستم امیدی به پیروزی ندارد پس زال چاره را از سیمرغ می‌خواهد. سیمرغ به یاری زال می‌آید و با مالیدن پرهای خود بر زخم‌های رستم و رخش

آن‌ها را درمان می‌کند و چارهٔ پیروزی بر اسفندیار را چشمان آسیب‌پذیر او معرفی می‌کند. سیمرغ در اینجا به زال می‌گوید که کشندهٔ اسفندیار، شوم‌سرانجام خواهد بود و تا آنجا که در توان است او را از مبارزه رویگردان کن؛ اما اسفندیار لابه‌های رستم را نمی‌پذیرد. پس رستم ناچار با شروع پیکار چشمان اسفندیار را نشانه می‌گیرد و با تیر گز او را از پای درمی‌آورد. دقایقی بعد اسفندیار با تیر گز رستم از اسب به زیر می‌غلطد.

در داستان رستم و سهراب هم به‌گونه‌ای می‌توان بن‌مایهٔ کودک رهاشده را در شخصیت سهراب دید که نمونهٔ کامل رستم است. بنا به گزارش شاهنامه رستم روزی در شکارگاهی نزدیک شهر سمنگان اسبش، رخش، گم می‌شود. از آنجا که رخش اسبی بی‌مانند است، رباینده‌گان از او برای باروری دیگر اسبان استفاده می‌کنند. شاه سمنگان از این ماجرا آگاه می‌شود و رستم را به کاخش دعوت و قبول می‌کند تا در یافتن اسب رستم او را یاری کند. شب‌هنگام تهمینه، دخت شاه سمنگان، به چادر رستم می‌آید. تهمینه که آوازهٔ جهان‌پهلوانی رستم را شنیده از او می‌خواهد تا با او پیوند گیرد و فرزندی از رستم داشته باشد. رستم می‌پذیرد و سهراب ثمرهٔ چنین پیوندی است. رستم پس از یافتن اسبش از سمنگان می‌رود و تنها بازوبندی به رسم یادگار به تهمینه می‌سپارد که چنانچه فرزند پسر باشد بر بازوی او به نشان رستم ببندد. سهراب در کودکی هنگام بازی با دیگر هم‌سالان خود متوجه تفاوت خود با هم‌سالانش می‌شود و همین سبب می‌شود تا چگونگی این تفاوت را از مادر جویا شود:

بر مادر آمد بپرسید از اوی بدو گفت گستاخ، با من بگوی

که من چون ز همشیرگان برترم — همی باسمان برفرازد سرم؟
ز تخم کی‌ام وز کدامین گهر — چگویم چو پرسد کسی از پدر؟

توصیف‌هایی که از کودکی و نوجوانی سهراب می‌خوانیم همانند ویژگی‌های رستم است. سهراب حتی زمانی که می‌خواهد اسبی درخور خود پیدا کند، پس از آزمودن اسب‌های بسیار سرانجام اسبی که از نژاد رخش است، می‌یابد و انتخاب می‌کند. او زمانی که درمی‌یابد پور رستم است، سر از پا نمی‌شناسد و با قصد اینکه به ایران برود و رستم را به‌جای کیکاووس بر تخت شاهی بنشاند با سپاهانی آهنگ ایران می‌کند و در نخستین رویارویی، هجیر را که پهلوان نامداری است و مرزبان ایران، گرفتار می‌کند. خبر این شکست به دربار ایران و کاووس می‌رسد و کاووس رویارویی با این حریف تازه را از رستم می‌خواهد. رستم به یاری کاووس می‌آید و ایرانیان با لشگری انبوه به مقابلهٔ سهراب می‌آیند. سهراب در این رویارویی یک‌تنه بر سپاه ایران می‌تازد و سپاه ایران را پراکنده می‌کند. این‌گونه کارهای پهلوان را فقط در کارنامهٔ رستم می‌توان سراغ گرفت. در انتها که سهراب با رستم هم‌نبرد می‌شود، رستم که به‌آسانی هر حریفی را از پای درمی‌آورد، در برابر سهراب ناتوان می‌شود و در اولین کشتی بر خاک می‌افتد؛ رستم اما با نیرنگی سهراب را فریب می‌دهد که در آیین ما نیست که در کشتی اول هم‌نبرد را بکشیم و سهراب کم‌تجربه این فریب را می‌باور می‌کند. سهراب در اینجا تنها پهلوانی است که در نبرد با رستم پیروز است و رستم تنها در برابر سهراب است که درمانده می‌شود و کار را با فریب پیش می‌برد. درماندگی رستم در برابر سهراب چنان است که رستم برای اولین بار با زواره

سخن از شکست می‌گوید و سخنانی می‌گوید که در واقع وصیت او است و شب‌هنگام دست به نیایش می‌برد تا مگر آن نیروی گرفته‌شده‌اش به او باز گردد. سهراب با تمام رشادت‌ها و زور بازو و توانمندی اما جوان و خام است. در فردای نبرد تن‌به‌تن با رستم شکست می‌خورد و رستم او را امان نمی‌دهد و پهلویش را می‌شکافد. در آخرین لحظات از زندگی است که سهراب لب به سخن بازمی‌کند و خطاب به رستم می‌گوید:

کنون گر تو در آب ماهی شوی — و یا چون شب اندر سیاهی شوی
و گر چون ستاره شوی بر سپهر — ببری ز روی زمین پاک چهر
بخواهم هم از تو پدر کین من — چو بیند که خشت است بالین من

در این آخرین لحظات، پدر و پسر یکدیگر را می‌شناسند اما دیگر کار از کار گذشته و سهراب یل به‌دست پدر کشته می‌شود و تراژدی شکل می‌گیرد.

از دیگر داستان‌های شاهنامه در سرگذشت کودک رهاشده می‌توان از سرگذشت کیخسرو یاد کرد. آنچه ماجرای داستان کیخسرو را شامل می‌شود، خوابی است که افراسیاب دیده و این خواب زمانی بازگو می‌شود که سیاووش به توران‌زمین پناهنده شده و پیران‌ویسه به دستور افراسیاب، برای آنکه دشمنی دیرینه بین ایران و توران به دوستی تبدیل شود، فرنگیس دخت افراسیاب را برای سیاووش خواستگاری می‌کند. در همین‌جا افراسیاب از خوابی می‌گوید که خواب‌گزاران برایش چنین گفته بودند که سلطنت توران به‌دست کودکی که در نتیجهٔ پیوند دخترش با ایرانیان است، نابود خواهد شد؛ اما پیران‌ویسه بر این کار اصرار می‌کند و آن خواب و

تعبیر را بی‌اعتبار می‌داند. در واقع داستان کیخسرو بر اساس این خواب به واقعیت می‌پیوندد و نشان‌دهندهٔ باور به سرنوشت مقدر و ناتوانی انسان در برابر این تقدیر است. کیخسرو در شاهنامه پور سیاووش است و مادرش فرنگیس دخت افراسیاب. نام او در اوستا، کوی هئوسرو به‌معنای نیک‌نام است و هشتمین کی از خاندان کیانیان. فرنگیس که از کشته‌شدن شویش سیاووش خشمگین و اندوهناک است و بر کیخسرو آبستن، بر پدر می‌شورد و افراسیاب فرمان قتلش را می‌دهد اما پیران‌ویسه مانع از کشتن او می‌شود و فرنگیس را به خانهٔ خود می‌برد و از او پذیرایی می‌کند و پس از زاده‌شدن کیخسرو از بیم افراسیاب او را به چوپانش می‌سپارد. او نزد چوپان بزرگ می‌شود. کیخسرو نوجوان است که گودرز شبی در خواب از وجود کیخسرو در توران آگاه می‌شود؛ پس گیو را برای یافتن کیخسرو به توران می‌فرستد. گیو هفت سال به‌صورت پنهانی در توران به جست‌وجوی کیخسرو می‌پردازد تا سرانجام او را کنار چشمه‌ای می‌یابد و سپس همراه با فرنگیس به ایران می‌آورد. تعقیب پیران‌ویسه و افراسیاب برای مانع‌شدن از رفتن کیخسرو به ایران سودی نمی‌دهد. هنگامی که به دریای جیحون می‌رسند، مرزبان از دادن کشتی به آن‌ها خوداری می‌کند اما کیخسرو با گیو و مادرش فرنگیس، اسب‌ها را به آب می‌زنند و از دریای جیحون گذر می‌کنند. گذر قهرمان از آب از بن‌مایه‌های اسطوره‌ای در شکل‌گیری شخصیت قهرمان است؛ همچنان که فریدون در تعقیب ضحاک از اروندرود گذر می‌کند:

به آب اندر افکند خسرو سیاه — چو کشتی همی راند تا باژگاه
پس او فرنگیس و گیو دلیر — برون شد ز جیحون وز آب چیر